



# تھیں جاگیاں

دقترچہ ہمراہ اردوی زیارتی راہیان نور



# جای پائی شمس را

دفترچه راهنمای اردوی زیارتی رامپان نور

# صهیمانه

بین نماز و ظهور عصر کی حرف زد و قرار بود فقط خودم بماند و بقیه را بفرستد خط.  
توصیه هاشم که تمام شد و بلند شد که بروم همه دنبالش راه افتادم. او هم شروع کرد  
به دیدن و جمعیت به دنبالش. آخر حرف توی بیلی از ساختمان های دوطبقه قایم شد و ما جلوی  
در را گرفتیم. پیروز شصت ساله بود ولی مثل بچه ها بگفت که «باید حاجی رو ببینیم. به طاری  
دارم باهاش...» می گفتیم «به ما بلوطار تو ما انجام بدیم.» می گفت: نه.  
نجی شد. دلم آرام نگی شد. خودم باید ببینمش.»  
به احترام موه های سفیدش تقسیم:  
«غیرا! حاجی توی اول اتاقه.» حاجی  
را بغل گرفته بود و لونه هاشم را می بوید.  
بعد از تعارف بخواد دل ما را بسوزاند، بر پشت  
گفت «این کاروی تقسیم. حالا شما چه  
جواری می خواستین. به جای من اجناس بدین؟»



# دو کوهه

بگذار کمی از گردان تخریب برایت بگویم، بلیط شهادت همیشه در دست بچه‌های گردان تخریب بود و هر لحظه ممکن بود عازم این سفر شوند. شب‌های عملیات اولین نفرانی که حرکت می‌کردند همین بچه‌ها بودند تا راه را برای دیگران باز کنند و خیلی اوقات نیز خون خود را برای سلامتی رزمندگان هدیه می‌کردند و به قول حاج امیر فرمانده گردان تخریب «اینجا هر کسی قرار باشد شهید شود، پودر می‌شود».

در مسیر ۲ کیلومتری حسینیة حاج همت تاحسینیة گردان تخریب که سوله‌ای شیروانی شکل است مدام باخود کلنجار می‌روی که چگونه مادری می‌تواند فرزند خود را در یک پیاله خاک خلاص کند، چگونه می‌تواند

به جای بوسه بر جنازه فرزندش، به ملاقات مشتکی خاک برود. آری، گردان تخریب فضایی عجیب‌تر از یادگان را به خود گرفته است، بچه‌های گردان تخریب به علت شلوغ‌کاری‌هایی که کرده بودند مجبور به کوچ‌نشینی شدند و دورتر از همه رزمندگان در

فضایی که هیچ چیز جز آسمان و زمین نبود خانه عشق خود را بنا ساختند و از آنجا پله‌های عرفان را طی کردند و در يك كلام آنها نفسشان را تخریب کردند تا روحشان ساخته شود.

دو کوهه نام منطقه و یادگانی است که در ۶ کیلومتری شمال غربی شهر اندیشک و در مجاورت جاده اندیشک - خرم آباد قرار دارد. یادگان دو کوهه در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ در اختیار تیپ تازه تأسیس محمد رسول الله (ص) به فرماندهی جاوید الاثر حاج احمد متوسلیان قرار گرفت.

این یادگان عقبه یگان های عمل کننده در عملیات فتح المبین بود. لشکر ۱۰ سید الشهداء (علیه السلام) نیز در همین یادگان تشکیل و راه اندازی گردید. امروز نام زیبایی سردارانی نشان حاج احمد متوسلیان بر تارک دو کوهه می درخشد، حسینیة اش هنوز بوی عطر یاران آخر الزمانی امام حسین (علیه السلام) را دارد و صدای همت که تورا به اخلاص می خواند از آن به گوش می رسد. حسینیة گردان تخریب و قبرهای خالی محل مناجات و استغاثه، یاد آور اخلاص تخریب چی هاست. در دو کوهه مردانی آسمانی همچون متوسلیان، شهبازی، همت، چراغی، کریمی، دستواره، وزوانی، موحد دانش، محمدی، سعید سلیمانی و بسیاری دیگر از یاران امام روح... زیسته اند. مقابل ورودی حسینیة شهید همت دو کوهه ۶ شهید گنم آرمیده اند که زیارتگاه زائران و راهیان سرزمین نور شده اند.

# صديمانه

بي به زنده ماندن نداشتيم. در راهي ديديم. چر ها توسط بي سيم شهادت نامه خود را  
 نوشتند ويك نفرش بي سيم يادداشت مي كرد. صحنه فصيلي در دنايي بود. چر ها مي فواستند  
 ليك نند، نفتم، ماله رفتني هستيم، حداقل بنذاريد چند تا از آن ها را بزنيم، بعد بپريم. تانك ها همه  
 طرف راهي زنده و پيس مي آكدند. با رسيدن آن ها به فاصله صد و پنجاه متری دستور آتش دارم. چهار  
 آبي جي داشتيم. با بلند شدن از لودال، اولين تانك را چر ها زدند. دومي در حال عقب نشيني بود.  
 به ديوار ملي از منزل بنزير فرود آمد. جيب فرماندهي پست سرو به طرف  
 بلوار زنده عقب گرفت. با مشاهده عقب نشيني تانك،  
 بلند شدم و داد زدم: ايتنه گديو ايتنه  
 لايرو... حمله كنيد؛ كه دشمن با به فرار  
 گذاشته بود...  
 (به روايت شهيد محمد جهان آرا)

شهيد محمد جهان آرا



# خرمشهر

## بیت المقدس

خرمشهر رو به روی مان بود. نصفه های شب با حسن (باقری) از کارون رد شدیم. به چند قدمی گشتی های عراقی رسیدیم. حسن با دقت سنگر ها و جابه جایی دشمن را دید. گفت «مثل اینکه هیچ تغییری ندادن.» گفتیم «پس بار اول نیست که می آیی این جا؟» گفت «نه. از عملیات فتح المبین دارم می آم و می رم. الان خیالم راحت شد، معلومه هنوز متوجه جابه جایی های ما نشدن.»

عملیات بیت المقدس را باید زود تر شروع کنیم.»  
همه می فرمودند در قاره بلند بود که «عملیات متوقف بشه.» حسن یک دفعه قرمز شد و با عصبانیت داد زد «جالت نمی کشید؟ بیست روزه که به مردم قول دادیم خرمشهر آزاد می شه. ما تا آزادی خرمشهر این جا بایم.» پس فردا خرمشهر آزاد شده بود. گنبد سوراخ سوراخ مسجد جامع خرمشهر دیده می شد. تانک و نفر بره های عراقی سالم تو بیابان جا مانده بود. بچه ها می خواستند غنیمت بگیرندشان، حسن پشت بی سیم گفت «همه شو آتیش بزیند. دود و آتیش ترس عراقی ها را چندان برابر میکند. زودتر عقب نشینی می کنند.»



خرمشهر در آغاز جنگ تحمیلی از اولین نقاطی بود که مورد حمله ارتش بعثی عراق قرار گرفت. بعضی ها خیال اشغال یک روزه خرمشهر را داشتند اما مدافعان شهر به فرماندهی شهید جهان آرا توانستند با حداقل امکانات، ۳۵ روز در مقابل ارتش عراق مقاومت کنند و همین مسئله شهر خرمشهر را نماد مقاومت مردمی نمود. دشمن پس از عدم موفقیت در اشغال خوزستان، تجهیزات دفاعی فراوانی را در خرمشهر مستقر و اطراف آن را مین گذاری کرد و خرمشهر را به عنوان نماد پیروزی خود در جنگ مطرح نمود. اما با همت جوانان ایرانی، خرمشهر پس از ۵۷۸ روز اشغال، در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۱۳ در عملیات بیت المقدس با رمز «یا علی بن ابیطالب (ع)» آزاد شد.  
را به جاده اهواز - خرمشهر رساند. با پیام هشدار دهنده حضرت امام (ره) و با حضور سپاه و نیروهای مردمی در این منطقه طی سه روز (دکترین و مقاومت، دشمن مجدداً به عقب رانده شد.  
مسجد جامع خرمشهر: مسجد جامع در طول ۳۵ روز مقاومت، مرکز فرماندهی و ستاد نیروهای مردمی بود. با پیروزی عملیات بیت المقدس، رزمندگان پس از آزادی خرمشهر خود را به مسجد جامع رسانند و نماز شکر به جای آوردند.

گلزار شهدای خرمشهر: این گلزار یاد آور شهدای گمنام و مظلوم خرمشهر است که عده ای از آن ها بدون مراسم و حتی بدون کفن دفن شدند و همچنین در این گلزار هنرمند شهید «مهرزاد مرادی» آرمیده است.



# صهیمانه

فواندهاں می گفتند: فانتوگها به پرواز در میانند؛ ولی بابایی بیلغت که مدارا  
کنید، در این هواسی قادر به پرواز نیست، بسیار به فدا. اصرار سر  
نمای فودش بود، تا اینکه شهید **مصطفی اردستانی** که نزدیکترین همراه عباس بود،

«بابایی! هم به سختی پذیرفت. پدید تا مصطفی بلند شود  
، عباس بارهنگام از ساختمان بیرون آمد، زیر باران شدید روی  
زمین نشست. نگرانی، همه با نگاه را فرار گرفته بود. عباس از  
همه نگرانتر رفتم جلو و گفتم: «سر هفت! فیس بسوی،

برگردان!» گفت: «توی و از راه تاب نمیدارم. مصطفی  
رفت. اگر برنگشت چی؟! از دست رفت.» بیست دقیقه‌های  
گذشت. بیست دقیقه‌های بسیار سخت و نفسگیر تا اینکه

مصطفی توی آسمان پدیدار شد. همین که نشست، عباس  
رفت و توی آغوش گرفت. مصطفی طار فودش را رده بود؛  
عین همیشه. اصلاً طوری همیشه پرواز میکرد و میزد که بسیار  
تا او را میدیدند، هوای چایش را شناختند و بیلغتند که فودش است  
، باز اردستانی را کاور آمدن!





# اروند

صدای قرچ قرچ قیچی را که شنیدم، نمی دانستم چه اتفاقی برایم افتاده است. نوک قیچی را روی شکم احساس می کردم. می برید و بالا می آمد. من کجا بودم؟ دلم می خواست چشم هایم را باز کنم. هر چه قدرت داشتم، جمع کردم تا چشم هایم را باز کنم، هیچ وقت فکر نمی کردم باز کردن چشم این همه مشکل باشد. اصلا نمی دانستم زنده هستم یا ... صدای قیچی، دلم را ریش ریش می کرد. تنم آنقدر درد داشت که نمی فهمیدم قیچی تنم را می برد یا نه. شاید اسیر شده بودم. بقیه کجا بودند؟ قیچی همین طور می برید. حالا بالا رسیده بود و کنار گوشم جیر جیر می کرد و می برید ... دقیق که شدم، فهمیدم صدای بریدن قیچی، صدای بریدن گوشت نیست. یاد لباس غواصی ام افتادم. حتما کسی داشت لباس غواصی ام را می برید. حتما کار از کار گذشته بود. این همه اطلاعات ... مگر شهیدها را با همان لباس رزم، به خاک نمی سپارند؟ داشتم فکر می کردم تا یادم بیاید از بین بچه ها آیا کسی از آنها با لباس غواصی دفن کرده اند یا نه؟ قیچی داشت قسمت پشت گردنم را می برید... نمی فهمیدم گوشت گردنم بود یا لباس تنم ... نمی فهمیدم قیچی ایرانی بود یا عراقی ... چشمانم را که باز کردم، کیسه خون اولین چیزی بود که دیدم. لوله قرمز آن وصل بود به تنم. من توی خودش را کرده بودم. زدند.

اورژانس ساحلی لباس غواصی دیگر تنم نبود. قیچی کار محمد ریاحی بود، تنگسیری بود، همه بودند. همه لبخند می تنگسیری گفت: چطور می دلاور، شماها همه رو شاد کردین، خدا قوت ... انرژی ام را جمع کردم و گفتم: محمد ... گفت: اکبر من تازه معنی اسم رود خونه اروند رو فهمیدم. می

دونی اروند یعنی چی؟

گفتم: نه، یعنی چی؟

گفت: اروند یعنی وحشی ...

در ساعت ۲۲:۱۰، ۲۴/۱۱/۷۰ محسن رضایی فرمانده کل سپاه با قرابت رمز عملیات دستور حمله را صادر کرد: **بسم الله الرحمن الرحيم، لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم، و قاتلوهم حتی لا تكون قنته یا فاطمه الزهرا**، یا فاطمه الزهرا، یا فاطمه الزهرا

طراحی این عملیات، ابتدا در سال ۱۳۶۱ از سوی سردار شهید حسن باقری پس از شناسایی منطقه اروند و فاو، آغاز و بعد از آن در سال ۱۳۶۴، تکمیل و اجرا شد. عارضه محم این منطقه رودخانه خروشان اروند است که از تلاقی دو رودخانه دجله و فرات سرچشمه گرفته و در عرض ۵۰۰-۱۶۰۰ متر متغیر بوده و از جزر و مد های بسیار شدیدی برخوردار است. فاو علاوه بر نقش استراتژیک و اهمیت نظامی خود دارای ارزش اقتصادی فراوان در روند ارزش اقتصاد عراق است به طوری که جغرافیای منطقه، شهر فاو به عروس بحر معروف است. نخلستان های بسیار گسترده خرما، پایگاه های عظیم نفت و فرآورده های بی شمار دیگر نظیر حنا و نمک فاو ارزش استثنایی بخشیده است. به عبارتی کوتاه می توان شهر فاو را شهر خرما، نمک و نفت معرفی کرد.

فتح فاو در عملیات والفجر ۸ برای جهانیان باور لردنی نبود. عبور از اروند و مقابله با دشمن که در سنگل های مطمئن به انتظار نشسته است غیر قابل باور بود و پس از فتح فاو رسانه های بیگانه به نفع رژیم صدام تبلیغات واضح کردند. با دعوت از تمام خبرنگاران برای بازدید از فاو و حضور این خبرنگاران در فاو، منطقه عملیاتی والفجر ۸، مصادف با «دمنش های صدام در استفاده از سلاح های شیمیایی بر علیه رزمندگان اسلام بود، تمام تبلیغات دشمن را نقش بر آب کرد و تمام خبرنگاران از نزدیک شاهد سقوط شهر فاو توسط رزمندگان اسلام بودند. به دنبال تحولات در عملیات والفجر ۸ و نیز اقدامات دیپلماتیک محصور اسلامی ایران منجر به آن شد که شورای امنیت در پیش نویس اولیه قطعنامه بعدی گامی به سوی خواست های به حق ایران بردارد.



# صہیمانہ

شہید زین الدین در میان بسیجی ها از محبوبیت عجیبی برخوردار بود۔  
ہا وقتی اورا در کنار خود می دیدند، گاہ با شور و ہلکہ می رویند و دنبالش،  
آن وقت سردیت بلندش می کردند و شعار « فغانہ کی آزادہ... » را سر می دادند و بہ این  
ترتیب، از جان گذشتگی خود را بہ فغانہ شان اعلام می کردند۔  
روستی می گفت: « یک بار پس از چند قضایای کہ آقا محمدی بہ سختی  
توانست فوجش را از چنگ چہ ہای بسیجی خلاص  
کند، با ہشمانی اشک آلود نشستہ بود بہ  
تأریب نفس۔ با تشر بہ فوجی گفت: محمدی!  
خیال نکن کسی شدہ ای کہ این ہا این قدر بہ  
تواہمیت می رهند، تو ہرچ نیستی، تو فاکر ہای  
ہمیں طور می گفت و آرام آرام  
بسیجانی...  
می گریست!»



# نهر خین

فکر کرده بودیم شما را آب برده، فکر کرده بودیم دیگر نیستید  
فکر کرده بودیم شهر فقط مال ماست و غواصان فقط مال دریا  
اما در کمال ناباوری حالا آمدید، ما را تماشا کنید، اما باز اشتباهی می آیند  
تا شما را تماشا کنند  
در عجبم! که سحرگاه عملیات، دریای پرتلاطم و ناآرام اروند در مقابل اطمینان  
و آرامش برادران غواص شهیدم خجالت زده، آرام می گشت.  
شور بختانی که دستان پاک بهترینهای خدا را بریسمان بستند نمی دانستند که  
پرواز بیبال است نه بدست. آنان که پریدند گره های کور ریسمان را به ما سپردند  
که بگشاییم و گشایش، دست و سر انگشتانی پاک می خواهد و چه نایاب است  
انگشتان گره گشا  
دستپایان پرپرواز شد بی آنکه باز باشد برای پرگشودن  
با همین دستان بسته پلی بسازید برای دلپایمان که سخت زمین گیر دنیا شده اند.

# گره گشایان

با اینکه آب به شدت سرد بود و عملیات پراضطرابی در پیش داشتیم اما همه آرام  
بودند و انگار رو به بهشت قدم بر می داشتند. هیچ کس احساس سستی نمی کرد.  
وقتی ما وارد آب شدیم عراقی ها به شدت و با تجهیزات کامل آب را به آتش  
کشیدند. صدای همیپی در آب می آمد که موج عظیمی داشت ولی ما برای اینکه لو  
نرویم سر از آب بیرون نمی آوردیم. حجم آتش باعث شده بود که عمده زیادی از  
غواصان در آب رها شوند و آب آنها را با سرعت به سمت پتروشیمی عراق ببرد.  
عمده بچه های غواصان با تیرهای کالیبر بالا زخمی می شدند، با سلاح هائی مانند  
دوشکا. طبیعتاً وقتی فردی تیر کالیبر ۶۰ بخورد بدنش به کلی از بین می رود. در  
ضمن چون لباس غواصان بسیار تنگ بود سرعت تخلیه خون بدنشان زیاد  
بود. عمده بچه هائی به خاک یا گداشتند زخمی بودند. تعداد ما تنها ۱۵ نفر بود. اما  
کربلای ۶ باعث شد تا بعضی ها به خواب فرو روند و در عملیات کربلای ۵ که یک  
ماه بعد انجام شد ششست سختی بخورند. اگر چه تعداد زیادی از غواصان در این  
عملیات شهید شدند ولی تلفات زیادی  
هم از دشمن گرفتند یکی از رزمندگان  
تقل می کرد که کانال های بعضی ها پر  
از جنازه شده بود.



# صدیانه

نشسته بودم روی خار ریز با دوستان آن طرف راهی پادشاه بی سیم  
حوصم در آمده بود - آرام حسابی. بذار نفس تازه کنم.  
مدام صدای لرز طوم فشد شد آقم. طومیم، دهانم، لب هام فشد شده بود. آفتاب مستقیم می تابید  
طوم فشد شد آقم. فالرز تر زارد. جای که من بودم، جای پتی بود. ضلی تو ش رفت و  
توی سرم. یک توپوتا پست فالرز تر زارد. جای که من بودم، جای پتی بود. ضلی تو ش رفت و  
آمدنی شد. نفتم «لید یعنی؟» بیلی از ماشین پرید پایین. دور بود درست نمی  
دیدم. یک چیزهایی را از پست توپوتا لذت زین.  
به نظم حالن های آب بود. بقیه اش هم  
جیره ی غذایی بود کابو. نفتم «هولی  
هستی خدا فیرت بده دریم تو این لودا.» برلم  
درت تعان داد و سوار شد یک دست نداشت.  
آستینش از شیشه ی ماشین آمده بود بیرون، توی باد  
تعان می خورد.



# شلمچه

خیلی ها شلمچه را با غروبش می شناسند، نذر می کنند غروب به شلمچه برسند. نجوای غروب شلمچه با بقیه ساعات روز فرق می کند. فقط با دیدن بار امتحان کرد. شلمچه هنوز هم گلوگاه عراق است. کمی آن طرف تر حسینیه شلمچه قرار دارد، با نشانه های پررنگ پایداری... تانک های به گل نشسته، مین های خنثی نشده، کلاه و قمقمه سوراخ شده و نخل های بی سر. اصلا میخواهم بگویم دریاچه آسمان، در خاک شلمچه است.

آری! شلمچه شاهنامه بلند شهادت است، دیوان عاشقیست، شعرهای سرخ، با واژه های خون، به وزن عشق و مثنوی بلند شهادت «دیوانی که شکسته دلان عارف با قلم استخوان و مرکب خون و با خط شکسته عروج نوشتند و این صفحه طلائی تاریخ ایران اسلامی را با خون دل تذهیب شده شان تذهیب کردند. آری! شلمچه کتاب است، خوانندگی ترین کتاب حماسه ایران. شلمچه آسمان است سرشار از ستاره های سرخ. شلمچه بهار است لبریز از گلپای محمدی، شلمچه دریاست، موج از موجهای عاشقی.

عملیات کربلای چهار تمام شده بود و هنوز خاطره شهادت بسیاری از بچه ها از اذهان نرفته بود که باید رزمندگان و مردم شهید شیرین پیروزی را می چشیدند. یکی از فرماندهان عملیات کربلای پنجم می گفت: تمام جوانب را بررسی کردیم. شناسایی منطقه کار راحتی نبود. محور «شلمچه» از همه محورها مهم تر بود. شلمچه دروازه بصره بود. از این نقطه می توانستند به دشمن نفوذ کنند. دشمن محکم ترین مواضع و موانع را برپا کرده بود. بررسی منطقه وقت می برد. دشمن در منطقه آب رها کرده بود. خط اولش، دژ محکمی بود با سنگرهای بتونی. پشت آن تانک ها مستقر بودند و به خوبی بر منطقه اشراف داشتند. خط دوم و سوم که کانال بود، خط چهارم هم پشت نهر دو عیجی بود. خط پنجم هم قرارگاه تاکتیکی دشمن و مرکز توپخانه بود و تازه این، همه ماجرا نبود.

۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ بود. ساعت یک و نیم شب. دشمن این طور استدلال کرده بود که فعلا ایران بعد از عملیات ناموفق کربلای چهار، قادر به انجام عملیات جدیدی نیست. نیروهای عراقی کم کم به سمت فلو رفته بودند تا در بازس لیرری آنجا حضور داشته باشند. اینجا بود که رزمنده ها زمان را به دست گرفتند. جمله نیمه شب بسیجی ها در شرق بصره، دشمن را کج کرده بود. دشمن غافلگیر شده بود. رمز مقدس «یا زهرا (س)» داشت کار خودش را می کرد.



# صمیمانه

دیگر نه نیروی توانست برسد نه آتش قابله داشتیم، نه راهی برای رسیدن هجرت به خط.  
تصمیم گرفتیم بمانیم. اصلاً نمی‌خواستیم هم نیست... که چقدره شخصی آمد فوراً کنارمان،  
دیدیم حمید (باری) افتاد و ترسید آمد فوراً به طوفان و فون از سرش جوشید روی خاک... دیدم فوراً هم  
ترسش فوراً هم... دیدم بی سیم همی ام آمد فون دستم را دید و اصرار کرد بروم عقب.  
بلی از نوبت‌ها را صد از دم گفتیم: «سریع حمید را بی داری می آوری عقب و بی لودی سرجه!»  
چیزها اصرار می کردند برآدم عقب. بلی نمی توانستیم.

سرم را که چو فندم دیدم عرقی‌ها دارند از روی میل می آیند که بعد بروند  
طرف کانال. رفتم رسیدم به جایی که سنگر محمدی

(باری) هم ایجا بود.

طوری که محمدی تقهه به بلی گفتیم: «برو جندزی

محمدی را بیاور!» اما محمدی سوره شده بود و گفت:

«لازم نیست. بنده را بماند» هر چه اصرار کردم قبول نکرد.

گفت: «هو وقت جندزی بقید را آوریم می رویم

جندزه حمید را هم می آوریم.»



# طلایه

## خیبر

عملیات خیبر بامقدس یار رسول الله صلی الله علیه و آله از تاریخ ۳ تا ۲۲ اسفند ۶۲ در منطقه هور العظیم جزایر مجنون و منطقه طلائییه بود که رزمندگان برای درهم شکستن موانع و استحکامات دشمن و عبور از میدان مین و تله های انفجاری نبرد سنگین و نابرابری با یگانهای زرهی، و پیاده عراق داشتند و موفق گردیدند تا نزدیکی های پل نشوه و پد شرقی جزیره جنوبی مجنون پیشروی نمایند. تعداد مجروحان و شهدا بالا بود. در آنجا در خط وقتی تعداد زیادی از شهدا در خط افتاده بودند، عراقی ها با توپ مستقیم تانک آن قدر به این خاکریز می کوبیدند که شهدا زیر خاک دفن می شدند؛ اما در این شرایط و خیم، کسی يك قدم به عقب برنگشت. شرایط به نحوی بود که خط ما با عراقی ها در يك خاکریز مستقیم قرار داشت؛ با توجه به اینکه زرهی عراق در آنجا به شدت تمرکز پیدا کرده بود، روز دوم در خط، از خاکریز نگاه کردم و دیدم که تعداد تانک های عراقی از تعداد رزمنده های ما بیشتر بود.

تعداد زیادی از مخلص ترین رزمنده ها در این عملیات به شهادت رسیدند؛ با صحنه های دردناک بسیاری مواجه بودیم؛ یکی از این صحنه ها در منطقه شمال جزیره جنوبی مجنون بود؛ نمی دانم بمب یا راکد به محل تجمع يك دسته گروهان با حدود ۳۰ نیرو اصابت کرده بود و تمام این عزیزان باهم شهید شده بودند. پس از آتش بس به پایان جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران اسلامی کمیته تفحص شهدا برای کشف بدن های مطهر شهدا در منطقه طلائییه مستقر گردید و تا کنون پیکر صدها شهید را کشف و شناسایی کرده و به خانواده هایشان تحویل داده است.

منطقه طلائییه در منتهی الیه جنوب غربی دشت آزادگان واقع شده است. مرز ایران در محدوده طلائییه به صورت يك زاویه قائمه است که به آن «دال طلائییه» گفته می شود. یکی از محورهای اصلی حمله عراق در روزهای اول جنگ محصور طلائییه، کوشک - اهواز بود. ارتش عراق برای پیشروی به سوی حمیدیه و اهواز از این معبر نظامی وارد خاک ایران شد.

طلائییه یکی از محصورهای مهم عملیات های خیبر و بدر، حفظ جزایر مجنون در طول جنگ بود. چرا که تصرف طلائییه به معنی تثبیت پیشروی ایران در هور بود. عملیات خیبر در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۳ (۱۳۶۲/۱۲/۱۳) در این منطقه انجام گردید و رزمندگان به جزایر مجنون شمالی و جنوبی یورش بردند و گام های به یاد ماندنی خلق کردند. این منطقه شاهد شهادت مردان بزرگی همچون شهیدان حمید بالائی و حاج محمد بوده است. یادمان شهدای طلائییه یکی از مقررهای اصلی نیروهای کیمه جستجوی مفقودین پس از جنگ تحمیلی بوده است که پس از کشف پیکرهای شهدای عملیات خیبر، حسینیه ای به نام حضرت ابوالفضل (ع) بنا

گردیده است. در مرکز آن يك ضریح زیبای چوبی وجود دارد و پنج شهید گنم در آن آرمیده اند.

# صمیمانه

بنی صدر دستور داره بود که باید نیروهای مسترد در هویزه عقب نشینی کنند و به سوئد بیایند حسین می گفت: هویزه در دل دشمن است و ما از اینجا می توانیم به عراق ضربه بزنیم. شخصاً با بنی صدر هم صحبت کرده بود. وقتی که دید راه به جایی نمی برد، نامه ای به آیت الله فاضل ای نوبت و گفت که تعداد اسلحه های ما از تعداد نیروها هم کمتر است، ولی می مانیم!

چهارم دی ۱۳۵۹ بیست تاسی نواز جوانان با دست فالی، اما بدل استوار از ایمان و توکل، مقابل دشمن تا دندان مسلح ایستادگی کردند. هیچ کس زنده نماند!

عراقی ها با تانک از روی اجساد مظلوم شهدای هویزه گذشتند، طوری که هیچ اثری از شهدا نماند. بعدها جنازه ها به سختی شناسایی شدند. حسین را از قزاقی که در کنارش بود شناختند.

ولی با امضای امام خمینی (ره) و آیت الله فاضل





# هویزه

هویزه یعنی از همه طرف محاصره. یعنی ایستادن تا آخرین نفس. یعنی پلکان آسان. هویزه نام دیگرش کوچه های بنی هاشم است، نام دیگرش خانه فاطمه (سلام الله علیها). صدای شکسته شدن استخوان پهلوی و سینه مساوی است با له شدن زیر شنی تانک، تکرار حادثه در و دیوار است. آنجا آتش بود و اینجا آتش، آنجا خون بود و دود و اینجا تکرار آنجا. آنجا زهراس) بود و اینجا پسر زهراس)؛ سید حسین علم الهدی. هر زمان کربلا تکرار می شود و هر زمان مدینه جاری در تاریخ، من و تو کجای این داستانیم؟! آیا در متن داستانیم یا در حاشیه؟! شهداء! قبول دارم که اشتباه کرده ام، اما دنیا که به آخر نرسیده است. هنوز هم می توانم بازگردم و گذشته هایم را قلم بکشم. کافی است دستم را بگیرید تا کم نشوم، تا فریب نخورم. من آمده ام، شما هم بیاید تا دست خالی برنگردم. من خجالت می کشم از هویزه دست خالی بروم، برای شما هم بد می شود.

**«فاما السائل فلا تنهر.»**

هویزه در جنوب غربی سوسنگرد قرار دارد. هویزه شهر دشت آزادگان بود، که به اشغال ارتش عراق درآمد. از جمله حوادث مهم شهر هویزه، شهادت «حامد جعفری» بخشدار هویزه است که در روزهای اول جنگ توسط دشمن بعضی اتفاق می افتد و همچنین خروش مردم شهر علیه بعثیون به خاطر به شهادت رساندن «سهام خیام» دختر نوجوانی است که در برابر نیروهای متجاوز با شهامت ایستادگی کرد و باعث مقاومت بیشتر مردم در برابر دشمن گردید.

نیروهای عراقی پس از عملیات نصر و شهادت دانشجویان پیرو خط امام محاصره هویزه را تشدید و در ۱۳۵۹/۱۰/۲۷ آن را اشغال و شهر را کاملاً تخریب نمودند. شهر هویزه در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۸ در مرحله دوم عملیات بیت المقدس، آزاد گردید.



# صهیمانه

به اوج پست‌فشار شده بود که جزء چهارم دری باشد که در توسعه صنایع نظامی امریکا یعنی صنایع موشک‌های دوربرد و تکنولوژی رافت هواپیماهای فانتوم همکاری کند. او به دوستانش توصیه می‌کرد که وارد این کرون نشوند و می‌گفت این سلاح‌هایی که ما تولید می‌کنیم امریکا در اختیار اسرائیل می‌گذارد و اسرائیل با آن درم فلسطین، مصر و لبنان و عموم مسلمانان را هدف قرار می‌دهد. لذا به این شکل ما می‌فرواهیم علی

برضد فدا انجام دهیم و من نمی‌فرواهم در این کرون شرکت نکنم



مشکلات، اندیشه‌های گوناگون و دیدگاه‌های مختلف



# دهلاویہ

دهلاویہ سند مظلومی ملتی آزادہ و سربلند است. هنوز بوی باروت در هوا موج می زند، هنوز صدای کریه می می وزد و باد مرثیه می خواند. هنوز چمران را می شود دید. صدای ضجه زمین گوش آسمان را پر کرده است. این قوم و قبیله از کربلا ارث برده اند که باید سوخت که باید شهید شد و شهید داد، باید ماند و دید «پرپر شدن کبوترها را».

دهلاویہ هنوز مثل سال های نبد نگران حادثه است، حادثه ای بزرگ. شاید منتظر چمران است؟ یا... نمی دانم او به دور دست خیره شده و افق را نظاره گر است.

شب چادر سیاهش را روی دشت پهن می کند و دهلاویہ مناجات چمران را زمزمه می کند.

چمران یعنی ۴۹ سال زندگی با شرافت یعنی شجاعت، عزت، چمران یعنی بالا ترین نمره، یعنی بیست و یک یعنی پشت پا زدن به دنیا و سه طلاقه کردن دنیا.

چمران یعنی فرمانه ی خاکی یعنی تواضع، فروتنی، متانت و یک دنیا آقایی و بزرگی.

چمران یعنی ماک اشتر، یعنی معرفت یعنی مدیر و مدبر، خلاقیت و نوآوری و ابتکار

چمران یعنی دکترای در رشته ی فیزیک پلاسما و گداخت هسته ای یعنی بمب هیدروژنی.

چمران یعنی شاگرد اول دانشگاه کالیفرنیا

چمران یعنی امید پابرهنگان، یعنی افتخار جهان تشیع یعنی نابغه، یعنی خار چشم دشمن

چمران یعنی روحیه انقلابی و بسیجی،

یعنی کماندو؛ یعنی پرکار و خستگی ناپذیر.

چمران یعنی مطیع امام و عمل به تکلیف

یعنی دنیا گریزی.

دهلاویہ، روزگاری یک روستای کوچک بود. روستایی که شاید کمتر ایرانی ای نام آن را شنیده بود، اما اکنون نامی آشناست و همراه نامی بزرگتر از خود، یادآور مردی است که با شلیک اولین گلوله ی دشمن، عزم سفر کرد و با این که یکی از مسؤولین رده بالای مملکت و عضو دولت بود، اسلحه برداشت گرفت تا خون پالاش زمین دهلاویہ را سیراب کند.

خاک اینجا، بویش، نگاهش و مظلومیتش آشناست. اینجا روستایی است در غرب سوسنگرد که در موقع هجوم شیاطین و جنود ابلیس جبهه مقدم شهر سرخ سوسنگرد بود؛ اینجا زمانی نه چندان دور دخترانش با خون حنای بستند و سر هر کوچه کبوتری حمله داشت. مردم اینجا شاهدند که سال ها پیش چگونه شاباش سرخ از آسمان می بارید. ولی خفاش های شب پرست غافلند از اینکه «مرگ پایان کبوتری نیست».

وقتی یا برهنه بر خاک قدم میگذارن حسن عجبی به تودست می دهد. خاک لای انگشتان قدم می زند و بالا می رود.

دلتمی خواهد همه چیز را بوی کئی و به چمران برسی.

دهلاویہ یعنی سرزمین لاله های سرخ و شقایق های پرپر.

سعه کنید

مثل شهید چمران زندگی کنید  
و مثل شهید چمران بمیرید.



# صدیانه

با او حرف شد. تقصیر من بود.  
همان وقت که دعوی لریم طغتن بودم که حق با من نیست،

از عصبانی بودم و چیزی نفهمیدم.  
نیم ساعت بعد بی از چیه ها آمد دنبالم و گفت: «از وقتی بحث تون تمام  
شده، و رضی رفته توراتق و درو بسته، نمازی فونه.»

دو ساعت بعد، من را دید. آمد جلو،  
لریم اولی پرسی کرد. عرق سرد

نشست روی پسانیم، از  
حجابت ....



# فکله

فکله را قتلگاه می گویند؛

قتلگاه شهیدان خودش يك سرزمین پهناور مملو از رمل و ماسه، با چند تا تپه ماهوری و نیروهایی که در محاصره دشمن داخل شیار بین دو تپه پناه گرفته، شیار پر از مین، آتش دشمن متمرکز بر شیار، سه روز مقاومت، بدون آب و غذا.

در محور لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب، بچه‌ها در ساعت ده شب با دشمن درگیر می شوند و خط دشمن شکسته می شود. جنگ شديدی درمی گیرد. شهید زین الدین دستور می دهد بچه‌های مهندسی سریعاً اقدام به زدن خاکریز کنند اما حجم شدید آتش دشمن مانع می شود و سرآغاز حماسه مظلومانه‌ای در فکله شکل می گیرد، حدود ساعت ۲:۱۵

شب خبر می رسد مهمات بچه‌ها در حال تمام شدن و تعداد زیادی از بچه‌ها زخمی و شهید شده‌اند، با توجه به حجم شدید آتش دشمن و وضعیت خاص منطقه (رملی بودن) امکان ارسال مهمات به سختی ممکن است. عراقی‌ها بچه‌ها را از سه طرف محاصره می کنند، اما فرزندان عاشورایی خمینی تا ساعت حدود هفت صبح مقاومت می کنند، وقتی دستور داده می شود بچه‌ها کمی به عقب برگردند صدایی از آن طرف بی سیم برای همیشه جاودانه می ماند، فرمانده گردان می گوید: اطراف من بچه هایم روی خاک افتاده‌اند، من اینها را چطور تنها بگذارم.



نمی دانم چقدر از گردان حنظله می دانی! سیصد نفر در یکی از کانال ها محاصره شدند و اکثرآ با آتش مستقیم دشمن یا تشنگی مفرط به شهادت رسیدند. در آن موقعیت، عراقی ها مدام با بلندگو از نیروها می خواستند که تسلیم شوند و بچه ها در جواب، با آخرین رمق خود فریاد تکبیر سر می دادند. آن شب آنان فریاد سردادند اما سر تسلیم فرود نیاوردند. گرچه فکله از لحاظ نظامی پیروزی آن چنانچه به خود ندید، اما قصه مقاومت رزمنده ها در شرایط بسیار سخت جنگی و تشنگی مفرط، کربلایی دیگر را برای این کشور رقم زد و در واقع اذن دخول سرزمین فکله همین تشنگی است.

فَأَجْمَعُ نَعْلَيْكَ بِالْوَادِ الْمُتَدَبِّسِ طَوْبِي

خواهرم  
حجابت

برادره  
تکبیرت



# صمیمانه

با ارسال دوباره اوضاع کاری من بهم فورده بود و شغلات زیادی داشتم یک بار از جلوی تصویر آقا ابراهیم ردی شدم دیدم به خاطر لذت زمان تصویر زرد و خراب شده من هم رفتم در بستر شهید کردم و زندگی ها رو برداشتم و شروع به درست کردن تصویر شهید کردم باور نکردنی بود در دست زمانی که کار تصویر تمام شد یک پروژه بزرگ به من پیشنهاد شد وظیفی از رفتاری های مالی ام بر طرف شد پس ادامه دارن آقا انجا پیش فراضلی تمام دارند. ۱۱ سالها مونده که اونجا رو بشناسیم. بوی بهترین کاری که برای اونجا انجام بدی، فد اونده سریع چند برابرش روبه تویی کردونه.

بلای از دوستان شهید ابراهیم هادی نیز در جریان اعمال حج طوافی را به نیت ابراهیم انجام دادن بود. رب ابراهیم را بخواب دید که از او تسکین گرفت: هدیه ات به ما رسید. فوت به حال جوان هایی که اسل ابراهیم را اللوی رفتاری خود کردن و سیرگی جز سیر انبیاء و اولیاء نمی بینانید



# کانال کمیل

بچه‌های گردان گفتیم عراق دارد کار کانال کمیل را تمام می‌کند چون فقط آتش و دود بود که دیده می‌شد اما هنوز امید داشتیم. با خودم گفتیم: **ابراهیم (هادی)** شرایط بدتر از این را سپری کرده اما وقتی یاد حرف‌هایش کردم دلم لرزید. نزدیک غروب بود احساس کردم چیزی از دور در حال حرکت است. با دقت بیشتری نگاه شدند. وقتی رسیدند پرسیدیم از کجا می‌آید؟ گفتند: از بچه‌های **گردان کمیل** هستیم. با اضطراب پرسیدیم: پس بقیه چی شدند؟ حال حرف زدن نداشتند، کمی مکث کردند و ادامه دادند: **ما این دو روز زیر جنازه‌ها مخفی شده بودیم**، اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سر پا نگه داشته بود. یکی از این سه نفر دوباره نفسی تازه کرد و ادامه داد:

عجب آدمی بود! یک طرف آر. بی. جی می‌زد، یک طرف با تیربار شلیک می‌کرد. عجب قدرتی داشت. یکی از آنها ادامه داد: همه شهدا را انتهای کانال کنار هم چیده بود. آذوقه و آب رو تقسیم می‌کرد، به مجروحان رسیدگی می‌کرد. اصلا این پسر خستگی نداشت. گفتیم: از کی دارید حرف می‌زنید مگر فرمانده تان شهید نشده بود؟ گفت: موهایش کوتاه بود، شلوار «کردی» پایش بود، دیگری گفت: روز اول هم به چفیه عربی دور گردنش بود. چه صدای قشنگی داشت. برای ما مداحی هم داشت روح از بدنم خارج می‌شد. سرم داغ شده بود. آب دهانم را فرو دادم چون که اینها مشخصات ابراهیم بود. بانگرانی و تعجب گفتیم: آقا ابرام رو میگی درست؟ الان کجاست؟ گفت: آره انگار یکی دو تا از بچه‌های قدیمی آقا ابراهیم صدایش می‌کردند. یکی دیگر گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می‌ریخت زنده بود، به ما گفت: عراق نیروهایش را عقب برده است حتما نخواهد آتش سنگین بریزد، شما هم اگر حال دارید تا این اطراف خلوت است، عقب بروید. دیگری گفت: من دیدم که او را زدند. با همان انفجارهای اول افتاد روی زمین. دیگری نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. سرم را روی خاک گذاشتم تمام خاطراتی که با ابراهیم داشتم در ذهنم مرور شد.

آخرین برگ دفترچه یادداشت یکی از شهدای گردان حنظله...  
امروز، روز پنجم است که در محاصره هستیم،  
آب را جیره بندی کرده ایم. نان را جیره بندی کرده ایم  
عطش همه را هلاک کرده است، همه را جز شهدا  
که حالا کنار هم در انتهای کانال خوابیده اند...  
دیگر شهدا تشنه نیستند...  
فدای لب تشنه ات پسر فاطمه

با حسین  
شش بکر



# صدیقانه

حاج احمد توسلیان در میوان ویاوه، هر عملیاتی که انجام داد با خون دل بود، او بنی صدر را تهدید کرد که تو در خواب هم میوان را نمی بینی.» بنی صدر هم گفت: تو در صدی نیستی که با من صحبت کنی و طر به جایی رسید که بنی صدر گفت با هلی کوپتر وارد میوان می شود. حاج احمد گفته بود به نیروها آماده باش دارد بود که هلی کوپتر بنی صدر را بترسد و حتی به او فرصت پیاده شدن ندهید.

حاج احمد، شناخت کاملی نسبت به بنی صدر داشت که منافق مصلحتی است، بنی صدر جرات آمدن به میوان را پیدا نکرد اما حاج احمد را تخم نیروی و تسخیراتی کرد و حاج احمد با کمترین و ضعیف ترین اصعانت دریاوه و میوان عملیات می کرد تا جایی که ضد انقلاب گفته بود: (اما از دست بچه های حاج احمد عاصی شده ایم.)





# فتح المبين

در عمليات فتح المبين ۱۵ هزار تن از نظاميان عراقى كشته و مجروح و دو لشكر عراق مهضوم شد. در جريان اين عمليات در مجموع ۱۱ فروند هواپيما، سه فروند بالگرد، ۳۶۱ دستگاه انواع تانك و نفربر و صدها دستگاه خودروى نظامى ارتش عراق مهضوم شد.

با اسارت درآمدن ۱۷ هزار تن از نظاميان بعثى، توانايى رزمى ارتش بعثى كاهش يافت و با اخذ دام بىخشي از نيروهاى دشمن و به غنيمت گرفته شدن تعداد زيادى سلاح به همراه مهمات فراوان، فرصت بزرگى براى انجام عمليات بزرگ بيت المقدس فراهم آمد.

حاج حجت در تحليل خود در مورد مجموعه عمليات دفاع مقدس بلويد:  
اصلاً اسم فتح المبين را نبايد عمليات نظامى گذاشت. اين جمله با آن شوق روحانى و آن عظمت معنوى اش در آينده به هيچ وجه نبايد به عنوان يك عمليات نظامى محسوب شود!

حاج احمد (متوسليان) مى گفت: ما پشت بى سيم منتظر بوديم كه گردان حبيب به منطقه برسد و نتيجه را به ما اعلام كند. يك وقت شنيديم محسن مى گويد: حاجى! ما هدف را گم کرده‌ايم، تپه تانك را پيدا نمی‌كنيم. حالا هم نمى دانيم كجا هستيم تا موقعيت خودمان را به شما اعلام كنيم.»

برادر محسن دست به دعا برداشت و گفت: خدايا! الان تمام مردم ايران چشم انتظارند. مادران و پدران شهدا در التهاىند. قلب امام، نگران اين حمله است. در اين حمله، نه آبروى ما بندگان حقيرت، كه آبروى اسلام در ميان است. خدايا! اگر مى داني كه نيت‌هاى ما خالص و فقط براى توست، يارى مان كن، راه را نشانمان بده. خدايا! تو براى موسى دريا را شكافتى و راهش دادى. تو براى محمد ص غارى را قرار دادى و به امر تو عنكبوت بر درگاه آن تار تنيد. خدايا! ما كوچكتر از آنيم كه درخواست كنيم براى ما كارى انجام بدهى. خداوند! تو را به حق امام زمان (عج)، تو را به حق نايبش خمينى، تو را به حق حسين ع كه ما به خونخواهى او قيام کرده‌ايم، قسمت مى دهيم ما بندگان حقير و ضعيف را از اين درماندگى نجات ببخش!

محسن وزوايى، پس از سجده شكر بر خاك دشت شب‌زده، قد راست كرد و به سوي نيروهاى گردان بازگشت. بعد از مدتى برادر وزوايى آمد و گفت: برادره...! ستون را عقب، جلو كنيد. يك مسيرى را مشخص كرد و گفت: از اين طرف حركت كنيد. ما راه افتاديم و به همان مسير ادامه داديم. دشت وسيعى جلوى روى ما قرار داشت. دانستيم به كدام طرف مى رويم؛ اما گويى يك هاتف غيبى به ما مى گفت: به راهى كه مى رويد مطمئن باشيد.»

در قرارگاه فرعى نصر ۲، صدای پرتنين محسن وزوايى را از پشت بى سيم شنيديم كه خطاب به حاج احمد مى گويد: حاج آقا!... راه را پيدا كرديم... رسيديم به تپه تانك! همه از خوشحالى بال درآورده بوديم. بى اختيار همد يگر را بغل كرد، و چه حاله كه به يارى خدا بچه‌ها راه را پيدا كردند، سر سوزنى مستأصل نشده بود. فقط يك نفس عميقى كشيد و با يك تبسم مليحى زير لب گفت: خدايا، شكرت!.



# صدیانه

در عملیات بازی دراز هلی کوپترهای عراقی به صورت مستقیم به سنگرهای چه ها شلیک می کردند و اوضاع وضعی را ایجاد کردند:

«سنگرهای بی از نیروها به سمت حسن رفت و با ناراضی گفت: بودند تر همان وضع بی از نیروها به سمت حسن رفت و با ناراضی گفت:»

«پس آگاهی که قرار بود مارا استثنایی کنند کجا بود؟ چرا نمی آیند؟! چرا چه ها را به حسن می رهی؟! وزویلی سرش را برداند، تعاهی به آسمان انداخت و همه را صدازد صدایش در فضا پیچید که می گفت:

«الم تر کیف فعل بید با صحاب (الفعل...))»

چه ها با او شروع به فواندن کردند در همین لحظه بی از هلی کوپترها به استباه تاند

عراقی را به آتش کشید و دو هلی کوپتر دیگر با هم برخورد کردند.



# شوش

بعضی از روزها واقعا هوس دیدنش را داشتیم. امبولانس خاطرات همه ی بچه های سنگر گرفته در شوش است. ان در میان شهر و جبهه ها در تردد بود. گاهی اذوقه می برد و گاهی جنازه ای را منتقل می کرد. جنگ پر از خاطرات تلخ و شیرین است. این خاطرات برای بازسازی نیاز به سمبل دارند. برای من شوش ابتدای جنگ سمبلش آمبولانس است.

با همان شکل و شمایل. گاهی در فیلم های دفاع مقدس آن را می بینم البته نه خودش را که شکلش را. دیدن آن برایم از نظر هایی خوشایند است. کربلای جبهه ها یادش بخیر شهیدان گمنام شوش یادش بخیر. حسینیه اعظم یادش بخیر. بمبارانها و آوارگی مردم را هرگز فراموش نمی کنم. آمبولانس های حامل عزیز ترین انسان ها تو را فراموش نخواهم کرد. تو برای رزمندگان قوت قلب و برای سنگر نشینان شوشی نقطه آرامش بود. تو چگونه در اولین اصابت گلوله به حادثه می رسیدی تا کمک دهنده کسانی باشی که نمی شناختی. تو برای ما پر از خبرها بودی. خبرهای خوش و ناخوش.

تو به شوش خدمت کردی. این را من به خوبی درک کردم و از نزدیک احساس نمودم. ای کاش عکسی از تو داشتم تا همیشه در نزد خود نگه می داشتم.

شهر شوش یکی از شهرهای شمالی استان خوزستان است که بین دزفول و اهواز واقع است. با جمله رژیم بعث به هیئت اسلامی مان و پیشروی آن ها تا غرب لرخه شهر شوش خالی از سکنه شد و پیوسته مورد حملات هوایی و توپخانه ای قرار داشت. رزمندگان اسلام از این شهر به عنوان عقبه ی جبهه استفاده میکردند. شوش به دلیل بمباران دشمن در طول ۱۸ ماه خسارات فراوانی دید و بیشتر منازل و اماکن این شهر و از جمله بخشی از مقبره دانیال نبی (ع) تخریب شد. این شهر، با عملیات فتح المبین از دید و تیر مستقیم متجاوزان خارج گردید.

بقعه دانیال نبی (ع) در مرکز شهر قرار دارد و به آن جلوه ای مذهبی داده است. از امیرمومنان (ع) روایت شده است: هرکس برادرم دانیال را زیارت کند گویی مرا زیارت کرده است. در دوران دفاع مقدس مزار حضرت دانیال (ع) محل برگزاری دعاها و زیارتگاه رزمندگان اسلام بوده است.



بدرگانِ مؤمنانِ را  
هزارند مقررترین  
لذت‌های عشاقِ روی گزیند و هم آن‌ها  
گزه گور دنیا را به نغمه عشقِ رنگین

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم





شهدا، شاهد  
بر باطن حقیقت عالمند و هم آنانند  
که بر دیگران بحیات می بخشد.

